



# از چشم نابینایان

دنی دیدرو، گرت هوفمان، آندره ژید

اسکندر آبادی



---

# از چشم نابینایان

---

دنی دیدرو . گرت هوفمان . آندره ژید

مترجم  
اسکندر آبادی

با معرفی  
علی امینی نجفی

و



نقشروا

تهران

۱۳۹۶

## از چشم نایبایان

نویسندگان  
منترجم  
ویراستاران

دنی دیدرو، گرت هورفمان، آندره ژید  
اسکندر آبادی  
مهدی نوری  
علیرضا اسماعیل پور

چاپ اول  
تیراژ

زمستان ۱۳۹۶  
۱۵۰۰ نسخه

مدیر هنری  
حروف چینی  
لیتوگرافی  
چاپ متن و جلد  
صحافی

حسین سجادی  
سپیده  
آرمانسا  
صنوبر  
سپیدار

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۲۵۳-۶  
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



## فهرست

سخنی درباره‌ی این کتاب

۷

نامه‌ای درباره‌ی نابینایان برای آگاهی بینایان

دنی دیدرو

۱۱

سقوط کوران

ف

گرت هوفمان

۸۳

سمفونی پاستورال

آندره ژید

۱۹۱

نابینایی و فرهنگ

گفت‌وگوی اسکندر آبادی و علی امینی نجفی

۲۴۹

## سخنی درباره‌ی این کتاب

---

از سال‌ها پیش، دوستان و آشنایان دور و نزدیک کنجکاو می‌مانند نسبت به اسکندر آبادی برانگیخته بودند. او به‌ویژه برای ایرانیان فاضل و فرهیخته‌ی مقیم آلمان نامی آشناست. آن‌ها با تمجید از توانایی‌های شگرف او توصیه می‌کردند حتماً با او، که مثل من مقیم آلمان است، آشنا شوم.

نزدیک ده سال پیش، ما هر دو به تصادف مقیم شهر کلن شدیم و فرصتی پیش آمد که او را شبی در خانه‌ی دوستی بینیم. با او از هر دری گرم صحبت شدم، به‌ویژه درباره‌ی هنر و ادبیات. آشنایی و مصاحبت با او از آنچه شنیده بودم نیز دلنشین‌تر بود و به‌زودی به دوستی کشید.

حشر و نشر با اسکندر آبادی زمانی بیش‌تر شد که در اداره‌ای که هیچ‌یک از آن دل‌خوشی نداشتیم، با هم همکار شدیم. تنها دلخوشی من در ساعات استراحت این بود که به اتفاق آرام اسکندر بروم و دقایقی با او گپ بزنم. در همین دیدارهای کوتاه اما مداوم بود که به شخصیت استثنایی اسکندر و استعدادهای شگرف او پی بردم. دوست نابینای من در خانواده‌ای تنگدست به دنیا آمده و با فقر و محرومیت بزرگ شده، اما با تکیه بر هوش سرشار و تلاش و پشتکار شخصی‌اش امروزه فردی ممتاز و قابل احترام است. او به‌راحتی به چند زبان حرف می‌زند، فارسی را درست و روان می‌نویسد، چند ساز را شیرین می‌نوازد و در حوزه‌های گوناگون فرهنگی صاحب‌نظر است.

اسکندر نکته‌سنج و خوش‌صحبت و مجلس‌آراست، طنزی قوی در زبان و

انسانی از نکته‌ها و مثل‌های ظریف در حافظه دارد. شعر هم می‌گوید و گهگاه با هم «اخوانیات» هم رد و بدل کرده‌ایم. شاید برجسته‌ترین ویژگی اسکندر چندوجهی بودن ذهن کاوشگر اوست: از سویی تحصیلات دانشگاهی را با موفقیت به پایان برده و در مطالعات و تحقیقات نظری، به‌ویژه در زبان و ادبیات آلمانی، احاطه‌ای درخور دارد و از سوی دیگر روی صحنه و در ارائه‌ی برنامه‌های هنری و اجرای موسیقی، با هر رنگ و بویی، مهارتش کم‌نظیر است، تا حد حرفه‌ای.

فکر گردآوری این کتاب به تدریج و شاید ظرف بیش از یک‌سال شکل گرفت. من به زندگی و کار اسکندر با کنجکاوای سرشار از تحسین و اعجاب نگاه می‌کردم و در هر فرصتی مایل بودم از کارهای عملی و گرایش‌های ذوقی‌اش بیش‌تر بدانم. گفت‌وگوی ما خواه‌ناخواه همیشه به دنیای مبهم و ناشناخته‌ی نابینایان می‌کشید و به آثاری که بر آن دنیای تاریک اندکی روشنی می‌افکنند. در همین دیدارها به او پیشنهاد کردم کتابی فراهم آوریم درباره‌ی نابینایی، با تکیه بر نمونه‌های مهمی که در تاریخ هنر و ادب می‌شناسیم. با مروری در فرهنگ‌نامه‌ها و گشتی در دنیای مجازی، با دریغ و تأسف متوجه شدیم که در این حوزه در زبان فارسی کمبود زیادی وجود دارد. از او خواستم چند اثر خوب را به فارسی برگرداند و قول دادم متن‌هایش را ویرایش و برای چاپ آماده کنم.

اولین متنی که در این‌جا آمده رساله‌ای است از دنی دیدرو (۱۷۱۳-۱۷۸۴)، فیلسوف نامدار دوران روشنگری. دیدرو از مؤلفان اصلی *دایرة‌المعارف* است که از شالوده‌های نظری مدرنیته به شمار می‌رود. این رساله که در قالب نامه‌ای به همسر فیلسوف نوشته شده، یکی از نخستین رساله‌هایی است که به شکل ویژه به نابینایی پرداخته و جوانب و مسائل اصلی آن را بازگو کرده است.

متن دوم متعلق به ادبیات مدرن آلمان است. نویسنده‌ی آن، گرت هوفمان (۱۹۳۱-۱۹۹۳)، در ایران شهرت چندانی ندارد، اما نویسنده‌ی مهمی است و کارهایش به بسیاری از زبان‌های غربی ترجمه شده. داستان *سقوط کوران* گوشه‌ای از تاریخ هنر را دستمایه قرار داده و روند شکل‌گیری تابلو معروفی از پیترو بروگل (۱۵۲۵-۱۵۶۹)، نقاش نامدار هلندی، را با ظرافت بازگو کرده است. ماجرا به پایان سده‌های میانه مربوط می‌شود و داستان *بالحن طنز و ژرف‌بینی* ویژه‌ای

هم به چند و چون هنر نقاشی در آن دوران پرداخته است و هم به موقعیت نابینایان در جامعه.

متن سوم داستانی است از آندره ژید (۱۸۶۹-۱۹۵۱). سمفونی پاستورال از معروف‌ترین آثار این نویسنده‌ی نامدار فرانسوی به شمار می‌رود و در سال ۱۹۴۶ ژان دلانوی، کارگردان نامی، آن را به فیلم برگردانده است. با کندوکاوی در اینترنت متوجه شدیم که متن یادشده به فارسی ترجمه شده، اما با کاوشی بیش‌تر دریافتیم که به راحتی می‌توانیم این موضوع را نادیده بگیریم.

وقتی ترجمه‌ها آماده شد و من آن‌ها را ویرایش کردم، در نظر داشتم در پیش‌گفتاری مفصل به معرفی متن‌ها و مترجم آن‌ها، اسکندر آبادی، پردازم. اما بعد ترجیح دادم، به جای نوشتن مقاله‌ای خشک و خالی، مطالب را به شکل زنده‌تر و در گفت‌وگویی باز و بی‌پرده با اسکندر مطرح کنم. گفت‌وگو را در یک بعدازظهر باصفای بهاری در دفتر کار اسکندر آبادی انجام دادیم و سپس اندکی آن را رفت و روب کردیم و در آخر کتاب جا دادیم.

بی‌پرده بگویم که برای چاپ این کتاب درباره‌ی جماعتی که در دنیا از بخت و اقبال سهم چندانی نبرده‌اند شانس زیادی نمی‌دیدم. با این‌همه، کتاب را به مدیران نشر ماهی پیشنهاد کردم و بسیار خوشحالم که آن‌ها با روی گشاده و لطف بیکران به چاپ آن همت گماشتند.

علی امینی نجفی

کلن و بن

مه ۲۰۱۵، اردیبهشت ۱۳۹۴

# نامه‌ای درباره‌ی نابینایان برای آگاهی بینایان

دنی دیدرو

بانوی گرامی، من از همان آغاز می‌دانستم این فرصت دست نخواهد داد که شما آنچه را که می‌خواستید درباره‌ی آن نابینای مادرزاد بدانید به شکل حضوری تجربه کنید. اما هیچ فکر نمی‌کردم خود جناب رثومور<sup>۱</sup> در این قضیه کوتاهی کند و نه شما یا آن نابینایی که جناب رثومور آب مرواریدش را عمل کرد.

کوشش‌های من برای حضور شما در آن تجربه به نتیجه نرسید: هرچه از جناب پزشک خواهش کردم، نزدیک‌ترین دوستانش را واسطه قرار دادم و با مهر و محبت از او تعریف و تمجید کردم، سودی نبخشید.

خلاصه در شرایطی که متأسفانه احدی از دانشمندان و فرزندان یا بلندپایگان و ناموران افتخار حضور در آن مراسم را نیافتند، اولین چشم‌بند از روی چشم فرد نابینا کنار زده شد.

باید قبول کنیم که جناب پزشک مایل نبود در حضور افراد غریبه و کنجکاو از این تجربه‌ی مهم و تازه پرده بردارد. شاید برسید چرا این پزشک حاذق چنین آزمون‌هایی را که شایسته است در حضور جمعی بزرگ رخ دهد پنهان می‌کند؟ کافست بدانید که انسان‌های سرشناس ترجیح می‌دهند کاوش‌های خود را از دیگران پنهان نگه دارند. آن‌ها مایلند تا زمانی که مطالعاتشان به نتیجه‌ی نهایی نرسیده، تنها خبرهایی جسته گریخته از آن‌ها به گوش دیگران برسد.

۱ René Antoine Ferchault de Réaumur (۱۶۸۳-۱۷۵۷): دانشمند فرانسوی.



بدین سان، ما از مشاهده‌ی آزمونی بی‌بهره ماندیم که می‌توانست برایمان سخت آموزنده باشد، چنان‌که بی‌گمان برای جناب پزشک بسیار سودمند بود. این است که چاره را در آن دیدم که به همان برنامه‌ی پیشین خود بازگردم، یعنی بکوشم به کمک دوستان در این موضوع کندوکاو کنم تا به اطلاعات بیش‌تری دست یابم. بسیار خوشحال خواهم شد اگر بدین ترتیب بتوانم غیبت شما را در آن جلسه جبران کنم، جلسه‌ای که بدون تأمل کافی و عده‌ی حضور شما را در آن داده بودم.

در همان روزی که آن آقای پروسی<sup>۱</sup> آب‌مروارید دختر آقای سیمونو<sup>۲</sup> را عمل کرد، ما به سراغ آن نایب‌نای مادرزاد اهل پویزو<sup>۳</sup> رفتیم. او مردی هوشمند و محترم است که افزون بر تحصیل در رشته‌ی گیاه‌شناسی در باغستان سلطنتی، از دانش شیمی هم سررشته دارد. پدش در دانشگاه پاریس استادی محبوب بوده و فلسفه‌ی نظری تدریس می‌کرده است. خود او هم اگر در جوانی در ولخرجی و لذت‌جویی افراط نمی‌کرد، آن‌قدر مال و منال داشت که نیازهای چهار حس دیگرش را برآورده کند. اما از بی‌مبالاتی او چنان سوءاستفاده کردند و زندگی‌اش را چنان درهم آشفند که به شهرک محل زندگی کنونی‌اش پناه آورد. حالا تنها سالی یک‌بار به پاریس می‌رود و شراب‌هایی را که خود به عمل آورده و خواستاران فروان دارد به فروش می‌رساند.

باری، بانوی من، هرچند این سخنان چندان به امور فکری و معرفتی مربوط نمی‌شود، اما دست‌کم به ما می‌فهماند که با انسانی واقعی سر و کار داریم.

ساعت پنج بعدازظهر بود که ما به خانه‌ی فرد نایبنا رسیدیم. او داشت به کمک حروف برجسته به پسرش خواندن یاد می‌داد. تازه یک ساعتی می‌شد که از خواب بیدار شده بود. آخر باید بدانید که روز او درست زمانی آغاز می‌شود که روز ما به پایان می‌رسد. او عادت دارد موقعی به امور خانه و کارهای دیگرش رسیدگی کند که دیگران معمولاً در خواب هستند. در دل شب نه کسی مزاحم اوست و نه او مزاحم دیگران می‌شود.

هر شب، ابتدا اسباب و اثاثیه‌ای را که در طول روز جایشان عوض شده سر

۱. منظور پزشک پروسی یا اتریشی، یوزف هیلمر، است.

2. Simoneau

۳. Puisseaux: شهر کوچکی در شمال فرانسه.

جایشان می‌گذارد، چنان‌که وقتی همسرش صبح بیدار می‌شود، همه‌چیز را کاملاً مرتب و منظم می‌بیند. مشکل بازیافتن اشیایی که جای معمولشان عوض شده ناینایان را به نظم و ترتیب سوق می‌دهد و من متوجه شده‌ام که این عادت پسندیده به بستگان آن‌ها، که مایل به تفاهم هرچه بیش‌تر با ناینایان هستند، نیز سرایت می‌کند.

به‌راستی که ناینایان چه شوربخت بودند اگر از همین توجهات اندک پیرامونیان خود نیز محروم می‌ماندند. چه‌بسا ما بینایان هم، اگر از توجه و التفات اطرافیان خود محروم بمانیم، احساس نگونبختی می‌کنیم. احسان‌های بزرگ به سکه‌های زر و سیم می‌مانند که آدمیان کم‌تر خرجشان می‌کنند، اما لطف‌های کوچک به پول خردی می‌مانند که همیشه دم‌دستند و آماده‌ی خرج‌شدن.

ناینای ما پیش از هر چیز ذهن و شم خوبی برای درک تقارن دارد. البته اساساً چگونگی آرایش اجزا در ترکیب یک شیء شاید نتیجه‌ی آداب و عادات جاری یا به‌نوعی قراردادی باشد. رفتار بینایان و ناینایان نیز همین‌طور است. پس اگر شخص ناینایی بتواند به یاری حس لامسه آرایش اجزای سازنده و شکل‌دهنده‌ی یک جسم زیبا را «بیند» و سازگاری آن را با انتظارات و تصورات ما از زیبایی آن جسم دریابد، همانند ما واژه‌ی «زیبا» را درست به کار برده است. ولی هنگامی که او می‌گوید «این زیباست»، خودش داوری نکرده، بلکه نظر بینایان پیرامونش را بازگفته است. البته این‌جا این پرسش مطرح می‌شود که مگر بیش‌تر مردم درباره‌ی نمایش‌هایی که دیده یا کتاب‌هایی که خوانده‌اند به همین صورت داوری نمی‌کنند؟

زیبایی برای یک ناینای واژه‌ای بی‌معناست، مگر آن‌که به حالش فایده‌ای داشته باشد. چه‌بسا در نبود حس اصلی، یعنی بینایی، بسیاری از چیزها هیچ فایده‌ای برای او نداشته باشند. آیا رقت‌انگیز نیست که ناینایان فقط چیزهای مفید را زیبا می‌انگارند؟ بی‌گمان پدیده‌های والا و حیرت‌انگیزی وجود دارد که ایشان از آن‌ها محرومند. تنها راهی که برای جبران این کمبود وجود دارد قدرت تخیل آن‌ها در تصویرسازی‌های آرمانی از زیبایی است که گرچه سازگاری چندانی با واقعیت ندارد، چه‌بسا از برداشت‌های بیکران افراد به یاری چشم و خرد ناب‌تر است.

ناینای ما هرازگاهی لفظ آینه را به زبان می‌آورد. باید برای شما روشن باشد که او معنای آینه را نمی‌داند، اما هرگز آن را غلط به کار نمی‌برد. همان‌طور که وقتی ما

درباره‌ی بینایی نداشته‌اش با او صحبت می‌کنیم، همیشه به شیوه‌ای درست و منطقی سخن می‌گوید. ممکن است او برای بیان منظور خود مفهومی پیدا نکند، اما دست‌کم این امتیاز را بر اغلب مردم دارد که منظورش را غلط بیان نمی‌کند. او برای صحبت و قضاوت دقیق و درست درباره‌ی بسیاری از پدیده‌های ناآشنا به اراده‌ای بس قوی نیازمند است، حال آن‌که بینایان ناخودآگاه از روحيات هرکسی تصوراتی به ذهن می‌آورند. هنگامی که از او پرسیدم تصورش از آینه چیست، پاسخ داد: «این دستگاه اجسامی را که با فاصله‌ای معین از آن در جای مناسبی قرار دارند برجسته نشان می‌دهد. چیزی است درست مثل دست من که نیازی نیست حتماً آن را بی‌واسطه به اجسام بزنم تا آن‌ها را حس کنم.»

اگر دکارت نابینای ما را زاده بود، بی‌شک از ارائه‌ی چنین توصیفی به خود می‌بالید. فقط لحظه‌ای دقت کنید که این نابینا باید با چه ظرافتی تصورات و تخیلات خود را به هم بیافد تا به چنین تعریفی برسد. او می‌داند شناختش از اجسام فقط و فقط از راه حس لامسه است، حال آن‌که دیگران این شناخت را به یاری حس بینایی به دست می‌آورند. او همچنین می‌داند که دیگران گرچه می‌توانند صورت خود را حس کنند، قادر به دیدن آن نیستند. پس نتیجه می‌گیرد که نیروی بینایی گونه‌ای لمس کردن است، با این تفاوت که این حس، برخلاف لامسه، در ادراک اشیای دور از صورت هم کاربرد دارد یا اصولاً بر چیزهایی دلالت می‌کند که دور از اندام حسی باشند. اساساً او اجسام خارجی را تنها از طریق حس لامسه درک می‌کند.

نابینای ما در ادامه می‌گوید: «آینه دستگاهی است که اندام ما را بیرون از خودمان به صورت برجسته نمایش می‌دهد.» چه بسیارند فیلسوفان ناموری که با پیچیدگی و ظرافتی کم‌تر به همین نتیجه‌ی نادرست می‌رسند! آینه برای نابینای ما به راستی چیز حیرت‌انگیزی است. حیرت او به مراتب بیش‌تر شد و وقتی به او گفتیم دستگاه‌هایی وجود دارند که بی‌آن‌که اجسام را بشکنند، آن‌ها را در چشمان ما بزرگ یا کوچک نشان می‌دهند یا آن‌ها را بی‌آن‌که حرکت دهیم، به ما دور و نزدیک می‌کنند و کوچک‌ترین ذرات یک جسم را پیش چشم پژوهشگر می‌آورند، دستگاه‌هایی که اجسام را هزار برابر می‌کنند و اجرام را ریز و فشرده می‌سازند.

طبعاً در این جا برای نابینایان ماه هزار و یک پرسش عجیب و غریب پیش می‌آید. مثلاً او می‌پرسد آیا تنها ستاره‌شناسان می‌توانند با دوربین چنین مشاهداتی بکنند؟ آیا تنها پژوهشگران علوم طبیعی قادرند با ذره‌بین اجسام را بزرگ ببینند؟ آیا دستگاه‌هایی که اجسام را بزرگ می‌کنند از آن‌هایی که جسم را کوچک نشان می‌دهند بزرگ‌ترند؟ او حتی می‌پرسد آیا دستگاهی که اشیاء را نزدیک می‌آورد کوتاه‌تر از آن نیست که اشیاء را از ما دور می‌کند؟ نابینایان ما درک نمی‌کنند که آن «من» دیگر که به خیال او آینه به آن جسمیت می‌بخشد و نشانش می‌دهد، برای ما قابل لمس نیست.

او می‌گوید: «آینه ابزار کوچکی است که دو حس را در تعارض با یکدیگر قرار می‌دهد. شاید در آینده ابزاری کامل‌تر اختراع شود که بتواند این دو حس را با هم سازگار کند، بی‌آنکه اجسام به چیزهای دیگری تبدیل شوند. چه بسا ابزاری کامل‌تر و بی‌خطا تر پدید آید که اجسام را از چشمان ما پنهان نکند و همزمان ما را از خطای حسی مان آگاه سازد.»

در این جا آقایی از دوست نابینایمان پرسید درباره‌ی چشم چه نظری دارد. او پاسخ داد: «ابزاری حسی است که هوا بر آن همان تأثیری را دارد که عصا بر دستان من.»

ما همه از این تعریف چنان جا خوردیم که به همدیگر چشمک زدیم. او ادامه داد: «ببینید، اگر من دستم را بین چشم شما و جسمی قرار دهم، از دید شما دست من وجود خارجی دارد، ولی آن جسم نه؛ انگار که من با عصا دنبال چیزی بگردم، ولی عصایم به چیز دیگری بخورد.»

بانو، اگر بخش «سنجش نور» در کتاب بحث در روش‌های مکانیک، پرتوشناسی و موسیقی اثر دکارت را بخوانید، به پیوند میان پدیده‌های دیدنی و لمس‌شدنی پی خواهید برد. در آن کتاب، حتی تصویر انسان‌هایی را می‌بینید که به اصطلاح «با عصا می‌بینند». با این همه، تاکنون نه دکارت تعبیری به این خوبی از دیدن به دست داده است و نه اندیشمندان پس از او.

هیچ پرسشی نبود که او نتواند به لطف نیروی مقایسه پاسخ قانع‌کننده‌ای برای آن پیدا کند. افسوس که هیچ‌کدام از ما به این فکر نیفتادیم که از او درباره‌ی نقاشی و نوشتن چیزی بپرسیم، وگرنه لابد پاسخ می‌داد: «اگر چشم نداشته باشی ولی

بخواهی ببینی یا نوشته‌ای را بخوانی، به کسی می‌مانی که با یک عصای ضخیم  
دنبال سوزنی می‌گردد.»

البته ما با او تنها در باب پدیده‌هایی گفت‌وگو کردیم که اجسام را برجسته نشان  
می‌دهند، پدیده‌هایی که در عین شباهت با آینه تفاوت‌های بسیاری با آن دارند. پس  
در یافتیم که این پدیده‌ها تصور او را از آینه از سویی محدود و از سوی دیگر کامل‌تر  
می‌کنند. پس از این بحث، او خیال می‌کرد آینه اجسام را نقاشی می‌کند و نقاش  
در واقع برای نشان دادن اجسام یک آینه می‌کشد.



بانو، لطف کنید در این جا متن را کنار بگذارید و لحظه‌ای تأمل کنید. از شما  
چه پنهان، این دوست نابینا جلو چشم ما چندین سوزن نازک را نخ کرد. اگر شما  
جای او بودید، چگونه می‌توانستید چنین کاری بکنید؟ اگر شگرد این کار را  
نمی‌دانید، برایتان فاش کنم: او سوراخ سوزن را به موازات شکاف دهانش نگه

می‌دارد، آن را میان لبانش می‌گذارد و بعد نفسش را تو می‌دهد. بدین ترتیب، اگر نخ برای سوراخ سوزن کلفت نباشد، آن را با زبانش می‌مکد و از سوراخ می‌گذرانند. خلاصه در این جا آدم‌های بینا نیز به قدر نابینایان دچار دستپاچگی می‌شوند.

نکته‌ی دیگر حافظه‌ی توانمند نابینای ما در تشخیص صداهاست. صداها به گوش او چنان گوناگونند که چهره‌ها به چشم ما. او در صداها‌ی مختلف تفاوت‌های بسیار ظریفی حس می‌کند که برای ما تشخیص‌ناپذیرند، زیرا ما نیازی به درک چنین تفاوت‌هایی نداریم. این تفاوت‌های ظریف با توجه ما به چهره‌ی خودمان قابل قیاس است. ما دیگران را از روی سیمایشان می‌شناسیم و از همین رو چهره‌ی خودمان را کم‌تر از هر چهره‌ی دیگری به یاد داریم، زیرا هرگز خود را با دیگری یا دیگری را با خود اشتباه نمی‌گیریم.

افزون بر این، حواس مختلف ما همکاری نزدیکی با یکدیگر دارند که مانع از تکامل جداگانه‌ی آن‌ها می‌شود. این مطلبی است که ناچارم بارها تکرارش کنم. نابینای ما در این باره گفت: «اگر من از امتیاز تشخیص دقیق محروم بودم و اگر ده‌ها بار احساس نکرده بودم که شما در این زمینه از من عقب‌تر هستید، بی‌تردید گمان می‌کردم شما زیاده‌باهوشید و از این بابت سخت احساس درماندگی و بیچارگی می‌کردم.» با شنیدن این حرف، با خود گفتیم که این نابینا خودش را بیش از حد مهم پنداشته است، شاید حتی از ما هم مهم‌تر.

آیا اگر حیوانی توانایی استدلال داشته باشد — که چندان هم بعید نیست — به چنین حکمی نمی‌رسد؟ آیا امتیازات خود را بر انسان، که برای او از امتیازات انسان بر حیوان آشناتر هستند — مصداق چنین حکمی نمی‌شمارد؟ مثلاً پشه ممکن است بگوید: «اگر آدم‌ها دست دارند، در عوض من هم بال دارم.» یا مثلاً شیر با خود بگوید: «اگر آدم‌ها سلاح دارند، من هم چنگال دارم.» لابد به چشم فیل نیز ما حکم حشره را داریم. بی‌گمان همه‌ی حیوانات خردمندی ما را می‌پذیرند، ولی می‌دانند که این خردمندی مانع از گرایش شدیدمان به غریزه نمی‌شود. در عوض آن‌ها خود را صاحب غریزه‌ای می‌بینند که چه‌بسا ایشان را از خردمندی ما بی‌نیاز می‌سازد. گرایش ما به بزرگ‌جلوه‌دادن امتیازها و کوچک‌جلوه‌دادن کمبودهایمان چنان شدید است که به نظر می‌رسد مایلیم تنها به موضوع زور و نیرو بپردازیم و قلمرو عقل را به جانوران بسپاریم.

برای یکی از همراهانمان این پرسش پیش آمد که نابینای ما چقدر آرزومند بینایی است. او پاسخ داد: «اگر کنجکاوی راحت‌تر باشم، به همان اندازه که آرزو دارم دستان درازتری داشته باشم، زیرا گمان می‌کنم اگر دستان درازی می‌داشتم، بهتر از چشم‌ها یا دوربین‌های شما می‌توانستم از آنچه در کره‌ی ماه می‌گذرد باخبر شوم. افزون بر این، نیروی بینایی زودتر از حس لامسه تحلیل می‌رود. خلاصه‌تر جیح می‌دهم عضوی که دارم کامل‌تر شود تا این‌که صاحب عضو تازه‌ای شوم که قبلاً از آن محروم بودهام.»

نابینای ما چنان با اطمینان روی خود را به سمت صدا یا آوایی می‌گرداند که با خود می‌گویم این مهارت نابینایان را بسیار چالاک و خطرناک می‌کند. بگذارید ماجرای را برایتان تعریف کنم تا مطمئن شوید چه خطای بزرگیست اگر خود را در تیررس پرتاب سنگی از دستان او قرار دهید یا هدف تیر او شوید، حتی اگر او در به‌کارگیری آن سلاح ناشی باشد.

نابینای ما در جوانی با یکی از برادرانش اختلافی پیدا می‌کند که برای آن برادر گران تمام می‌شود. یک بار آن برادر با دشمنان‌های رکیک نابینای ما را سخت به خشم می‌آورد، چنان‌که او وسط پیشانی برادرش را هدف می‌گیرد، چیز سنگینی را به سویش پرت می‌کند و او را از پا می‌اندازد. مأموران پلیس هم دوست نابینایمان را دستگیر می‌کنند و به کلانتری می‌برند. اما نابینایان از حضور در پیشگاه نمایندگان قدرت — که ما از هیبتشان به لرزه می‌افتیم — ککشان هم نمی‌گذرد. نابینای ما به تهدیدهای پلیس هیچ اعتنایی نمی‌کند و در برابر مأموران شهربانی چنان محکم می‌ایستد که انگار آن‌ها از تیر و طایفه‌ی خودش هستند. پس از کمی جر و بحث، از آقای ارو، ستوان شهربانی، می‌پرسد: «حالا قصد دارید با من چه کنید؟»

ستوان پاسخ می‌دهد: «شما را به یک سیاهچال تاریک می‌اندازم.» نابینا در جواب می‌گوید: «ای آقا، من بیست و پنج سال است در چنین سیاهچالی زندگی می‌کنم.»

بانوی عزیز، متوجه اهمیت این پاسخ هستید، آن هم برای کسی چون من که همیشه مسائل اخلاقی را با علاقه دنبال می‌کنم؟ گویا ما با مرگمان نمایشی

افسون‌شده را ترک می‌گوییم، حال آن‌که مرگ برای ناینیان همانا لحظه‌ی رهایی از سیاهچال است. بانو، حتم دارم شما هم موافقید که هرچند ما بیش از او از زندگی لذت می‌بریم، او در زمان مرگ کم‌تر از ما رنج می‌برد.

این ناینیای اهل پویزو فاصله‌ی هر پدیده تا خود را به گونه‌ای درمی‌یابد: آتش را از هُرم گرمای آن، ظرف‌ها را از صدایی که با ریختن مایعات به درونشان برمی‌خیزد و آدم‌ها را از نفسشان که به صورت او می‌خورد. او به کوچک‌ترین تغییری در پیرامون خود چنان حساس است که به‌خوبی خیابان‌ها را از کوچه‌های بن‌بست تمیز می‌دهد. دستان او یک تراز واقعی است و انگشتانش یک پرگار دقیق. دقت او در تشخیص وزن اجسام و مقدار و فضای خالی محفظه‌ها چنان است که در مسائل مربوط به تراز و تعادل او را با بیست آدم بینا هم عوض نمی‌کنم.

او همان‌گونه که صداها را به‌خوبی از یکدیگر تشخیص می‌دهد، صافی و نرمی سطح اجسام و بدن‌ها را نیز به‌دقت می‌سنجد، چنان‌که تنها زمانی ممکن است همسر خود را با زن دیگری اشتباه بگیرد که بداند در این معاوضه برنده است. با این همه شاید لازم باشد یا در جماعت ناینیان اشتراک زنان حکمفرما شود یا برای زناکاری کیفر بسیار شدیدی معین شود تا همسران آن‌ها نتوانند با سوءاستفاده از ناینیایی شوهرانشان با معشوقان خود قول و قرار بگذارند.

یک ناینیا زیبایی را به واسطه‌ی حس لامسه درک می‌کند، اما سؤال این است که او برای ادراک خود چگونه معیارهایی همچون لحن و زنگ صدا می‌یابد؟ اندام‌شناسان باید در این باره توضیح دهند که آیا میان کام و دهان و چهره‌ی آدمی رابطه‌ای هست یا نه.

ناینیای ما بر میز متحرک خود با سوزن کارهای دستی می‌سازد، گونیا را به‌خوبی به کار می‌گیرد، وسایل معمول زندگی روزمره را از هم جدا و باز سرهم می‌کند و اگر نُت قطعات موسیقی را برایش بخوانند، می‌تواند با مهارت آن‌ها را بنوازد. او همچنین ترتیب زمانی رویدادها یا اندیشه‌ها را بسیار دقیق‌تر از ما در ذهن ثبت می‌کند.

زیبایی و ظرافت پوست، برجستگی اندام‌ها، شادابی عضلات، خوش‌قامتی، عطر نفس، صدای پرشور و لحن تحریک‌آمیز، همه و همه، چیزهایی هستند که در شناسایی افراد برای او اهمیت زیادی دارند. او به این قصد از دواج کرده که چشمانی



در اختیار داشته باشد. پیش از آن می خواست با بانویی ناشنوا از دواج کند تا در مقابل چشمی که همسرش به او می بخشد، گوش خود را به او بدهد. خلاصه استعداد های غریب و گوناگون او به راستی شگفتی مرا برانگیخت. اما هنگامی که از او در این باره پرسیدیم، پاسخ داد: «از همین جا معلوم می شود که شما نابینا نیستید. شما که از توانایی های رفتاری من چنین به حیرت افتاده اید، چطور از قدرت سخنوری ام به شگفت نمی آید؟»

به گمان من، بی آن که خودش خواسته باشد، در پاسخش نکته ای فلسفی نهفته است. آدمی چقدر راحت کلمات را بر زبان می راند! چه بسیارند کلماتی که مدلول جسمی و محسوس خارجی ندارند، بر هیچ شیئی دلالت نمی کنند و ما صرفاً از پیوند ظریف و ژرف آنها با یکدیگر ترکیباتی می سازیم برای بیان مفاهیم و پدیده های مجرد. پس می توان گفت که یک نابینای مادرزاد بی شک بس دشوارتر از دیگران سخن گفتن می آموزد، زیرا وی پدیده های درک ناپذیر بسیار بیش تری پیش رو دارد و برای ترکیب و مقایسه ی چنین مفاهیمی نیز امکانات چندانی ندارد. مثلاً او چگونه می تواند مفهوم «چهره شناسی» را دریابد و آن را به خاطر بسپارد؟ در باب پدیده هایی که نابینایان به سختی می توانند آنها را حس کنند و ما نیز آنها را به آسانی حس نمی کنیم نوعی توافق در کار است. از همین رو، اگر از ما بخواهند معنای دقیق «چهره شناسی» را توضیح دهیم، سخت دستپاچه می شویم. اگر چهره شناسی عمدتاً کار چشم باشد، پس حس لامسه در این زمینه به هیچ کاری نمی آید. مثلاً یک نابینا از چشمان بی حالت، چشمان جاندار، چشمان با روح و جز آن چه می فهمد؟

نتیجه این که گرچه ما از هم کنشی حس ها و اندام های خود سود بسیار می بریم، این سود بیش تر خواهد بود اگر ما هر کدام از آنها را جداگانه به کار بیندازیم و هرگاه کار و اثر یکی کفایت می کند، هرگز از حس ها و اندام های دیگرمان استفاده نکنیم. اگر آن جا که چشم و بینایی بسنده است، برای تکمیل کار حس لامسه را هم به کار گیریم، به این می ماند که دو اسب نیرومند کالسکه ای را به سوی بکشند و ما اسب سومی را نیز به آنها بیفزاییم و این سومی کالسکه را به سمت مخالف بکشد. همواره یقین داشته ام که حالت اندام ها و حس های ما بر روحیات و خلیاتمان تأثیر عمیقی دارد و اندیشه های ناب و خردورزانه ی ما - اگر بشود چنین ادعایی

کرد - با ساختار بدنمان پیوند تنگاتنگی دارند. از همین رو، بر آن شدم که درباره‌ی کردارهای نیک و بد آدمیان چیزهایی از آن آقای ناینایا بپرسم. پیش‌تر دریافته بودم که ناینایای ما از دو وجه دزدی به‌شدت نفرت دارد: این‌که چیزی از او بدزدند و او متوجه نشود و از آن هم بدتر این‌که مچ خودش را حین دزدی بگیرند. البته گمان نکنید که او چون از حس بینایی بی‌بهره است، نمی‌داند که باید در خفای کامل دست به دزدی زد.

گفتنی است که او احساس شرم را به چیزی نمی‌گیرد. اگر به سبب تغییرات آب و هوایی ناچار نبود لباس بپوشد، حتی اهمیت لباس را هم درست نمی‌فهمید. خودش اقرار می‌کند که نمی‌فهمد چرا باید حتماً بخش‌هایی از بدن را بیش از بخش‌های دیگر پوشاند. از این هم بدتر، به نظر او این دیوانگی است که ما اندام‌های مشخصی را به دیگر اندام‌هایمان ترجیح می‌دهیم و آن‌ها را می‌پوشانیم، آن هم درست همان اندام‌هایی را که در اصل باید عریان باشند، چون کاربردشان بیش‌تر است و در برابر بیماری‌ها آسیب‌پذیرترند. ما در قرنی زندگی می‌کنیم که روح روشنگری ما را از بسیاری پیش‌دآوری‌ها رها ساخته است. با این‌همه، گمان نمی‌کنم روزی به آن‌جا برسیم که مانند این ناینایان شرم و حیا را کنار بگذاریم و بر این‌گونه قید و بندها چیره شویم. روشن است که او در این زمینه از پیروان دیوژن حکیم نیست.

ناینایان از حالات آشکاری که رقت ما را برمی‌انگیزند جز صدای ناله و مویه هیچ در نمی‌یابند. به گمان من که آن‌ها سنگدلند. مثلاً اگر کسی ناله نکند، ناینایان کجا بدانند که صدای ادرارکردن او را می‌شنود یا ریختن خون او را؟ اگر خود ما نیز فرضاً به سبب فاصله‌ی بسیار دور از افراد یا ریزاندامی بیش از حدشان مثل ناینایان شویم و آن‌ها را نبینیم، بی‌درنگ از حس همدردی با آنان تهی خواهیم شد. به‌راستی که فضایل ما سخت به حواس ما و به توان آن‌ها وابسته است. حتی فکر می‌کنم اگر ترس از مجازات در میان نباشد و قاتل قربانی خود را از دور و به قدر گنجشکی کوچک ببیند، بسیاری از مردم به‌راحتی آدم می‌کشند. بی‌گمان از فاصله‌ی دور راحت‌تر می‌توان آدم کشت تا این‌که کسی بخواهد گاوی را با دست خود خفه کند. ما با اسبی خسته احساس همدردی می‌کنیم و در همان حال می‌توانیم مورچه‌ای را، بی‌آن‌که خم به ابرو بیاوریم، زیر پا له کنیم. در لحظه‌ای

که دست به این کار می‌زنیم، در واقع از شعور نابینایان پیروی می‌کنیم. با این همه، بانو، تصور ما از اخلاق با تصور یک نابینای مادرزاد تفاوت بسیاری دارد، همان‌گونه که تصور او هم با تصور یک ناشنوا متفاوت است. به همین ترتیب، اگر حرفم بیش از حد پیچیده به نظر نرسد، باید گفت یک موجود فرضی که حسی افزون بر حواس ما داشته باشد، بی‌گمان اصول اخلاقی ما را ناقص می‌شمارد. بنیادهای مابعدالطبیعه‌ی ما نیز همانند اصول اخلاقی‌مان از زمین تا آسمان با دنیای نابینایان فرق دارد. چه بسا آن‌ها برای خود به اصولی معتقد باشند که ما آن‌ها را یکسره پوچ و بی‌معنی بدانیم و برعکس!

می‌توانم نمونه‌ای برایتان بیاورم که حتماً برایتان جذاب خواهد بود، هر چند کسانی که در هر نکته به دنبال انحرافی می‌گردند آن را نشانه‌ی بی‌ایمانی خواهند دانست. آخر چگونه می‌توان نابینایان را واداشت قضایا را همان‌طور که ما می‌خواهیم حس کنند؟ به هر روی، در این جا به ذکر نمونه‌ای بسنده می‌کنم که به گمانم برای همگان پذیرفته است: این امر بدیهی که معجز‌آساترین پدیده‌ها در طبیعت یافت می‌شوند نابینایان را متقاعد نمی‌کند. تصور این‌که ما به آسانی می‌توانیم با یک آینه‌ی کوچک چیزهای تازه‌ای خلق کنیم برای نابینایان مشکل‌تر از تصور وجود ستارگانی است که دیدنشان هرگز دست نخواهد داد. خورشید فروزانی که از شرق به غرب روان است کم‌تر مایه‌ی تعجب آن‌هاست تا شعله‌ای که خود می‌توانند آن را کم و زیاد کنند. آن‌ها با نگاهی مجردتر از نگاه ما به موجودات و کائنات می‌نگرند و از همین رو بعید نیست کائنات را دارای ذهن و اندیشه بیندارند.

اگر چشم شخص نابینایی برای یکی دو روز بینا شود، یا باید مهر سکوت بر لب بزند یا تعجب نکند اگر نابینایان دیگر او را دیوانه بدانند، زیرا او هر روز چیزی را بر زبان می‌آورد که همگنانش آن را رازی می‌دانند، رازی که حتی خردمندترین نابینایان جهان نیز نمی‌توانند به آن پی ببرند. آیا دینداران از این بی‌ایمانی لجوجانه، که از برخی جهات درست اما در نهایت بی‌بنیاد است، بهره‌های فراوانی نخواهند برد؟

بانو، اگر لحظه‌ای در این فرضیات دقت کنید، به یاد سرگذشت انسان‌های دردمندی خواهید افتاد که در دوران جهل و نادانی به حقیقتی برخوردده‌اند، از سر